

آسمان آبی بهاری این روزها

گفت‌وگوی دنیل وولتزکه با الکساندر کلوگه

ترجمه‌ی سحر رضایی



Photo: Matthias Ziegler

الکساندر کلوگه، نویسنده و کارگردان فیلم، همواره به مباحثی چون جنگ و بلایای طبیعی پرداخته است. در این مصاحبه، نویسنده‌ی هشتادوهشت ساله توضیح می‌دهد که چرا بحران بیماری کرونا، یادآور اوایل سال ۱۹۴۵ است و اکنون هنر چه می‌تواند انجام دهد.

جناب کلوگه، حالتان چطور است؟

خوب! مانند بقیه‌ی مردم در قرنطینه‌ام. آدم به سمت چیزی به عقب رانده می‌شود که در تنهایی می‌تواند انجام دهد. با این حال، بسیاری از همکارانم تلاش می‌کنند که هر چه بیشتر با کامپیوتر کار کنند: چطور می‌شود فیلم‌ها و نمایشگاه‌ها را از راه اسکایپ پیش برد؟ با گذشت زمان یاد می‌گیریم.

همان‌طور که خودتان جایی گفتید، هنر می‌باید در مقابل الگوریتم‌های سیلیکون ولی (محل شرکت‌های بسیاری از جمله گوگل، اپل و فیس‌بوک) یک «الگوریتم متقابل» در دسترس قرار دهد. اما حالا باید محصولات همین شرکت‌های تکنولوژی را مصرف کند.

سوءتفاهمی این‌جا وجود دارد! گفته‌ی من در مقابل جهان الگوریتم‌ها نیست، بلکه می‌خواهد مکمل آنها باشد. زمانی که برنامه‌نویسان الگوریتم‌هایشان را می‌نویسند، بخش زیادی از دنیای واقعی را کنار می‌گذارند. اما آن‌ها از راه امکان‌پذیر ساختن مشارکت مهارت‌هایشان را تکامل می‌بخشند. برای همین هم حالا ما می‌توانیم با هم ارتباط برقرار کنیم. این خدمت به بهای کنار گذاشتن چیز دیگری به دست می‌آید. الگوریتم‌ها فضاهای خالی بسیاری دارند درست مثل فاصله‌ی میان ستاره‌ها. در این فضاهای میانی «الگوریتم‌های متقابل» زنده‌اند. در این فضاهای خالیست که احساس آسایش می‌کنیم. این فضاها، زیستگاه هنر است.

– بحران فعلی را چطور تجربه می‌کنید؟

چالش خیلی شدیدی است. مثل ضربه‌زدن به یک دستگاه برای تعمیر آن. احتمال اینکه دستگاهی بتواند از این راه تعمیر شود خیلی نادر است. ما با خشونت در حال نجات پیدا کردیم. این موقعیت چیز است که به واقع‌بینی می‌کشاندمان.

تجربه‌ی شما از موقعیت‌های استثنایی، بمباران شهر هالبرشتات است. بسیاری از تجربیات ما از بحران، در ارتباط با روابط تنظیم‌شده‌ی درونی و روزمره‌اند، انجام گرفته به دست نظم بیرونی. تجربه‌ی بیشتر ماها از بحران جاری در زندگی نسبتاً تنظیم‌شده‌ی فعلی در خانه در حالی است که نظم عمومی را حفظ می‌کنیم.

اما در بهار طولانی ۱۹۴۵، بمب‌افکن‌ها خط سیرشان را در یک آسمان آبی شفاف نشانمان دادند. این دشمن غیرقابل دیدن، که ما حال با آن رودررو شده‌ایم، آنقدرها هم تفاوتی با بمب‌افکن‌ها ندارد. درست مثل چیزی که خاص بهار ۱۹۴۵ بود، ویروس در آسمان آبی بهاری با ماست.

کریستیان دراستن، ویروس‌شناس «تهدید کرونا» را «مصیبتی طبیعی در نمای آهسته» خواند.

درست می‌گویید. هر چیزی که مسیر تنفسمان را نشانه برود به یاد نبرد شیمیایی می‌اندازدمان. به زیرزمین کشیده می‌شوم، در بمباران تنم به لرزه می‌افتد و یا در انفجارهای یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱. نمی‌دانم اگر دچار کووید ۱۹ بشوم به‌موقع دستگاه تنفس خواهم داشت. شاید باید در راهروی بیمارستانی در انتظار مرگ باشم. این که سرم را با گیوتین جدا کنند هم این قدر وحشتناک نیست!

چرا این‌طور است؟

ما در ریه‌هایمان یک فرشته‌ی نگهبان داریم. غیرممکن است که خود خواسته بتوانیم غرق شویم. وقتی می‌خواهم زیر آب بمانم، باید وزنه‌ای به خودم ببندم و در آب بپریم.

یا این که باید جریان آب من را به دورترها بکشاند. جوری که دیگر نتوانم برگردم. راه دیگری وجود ندارد، زیرا چیزی در ریه‌هایمان است، اراده‌ی زنده ماندن، میل تسلیم‌ناشدنی نفس کشیدن که بر هر اراده‌ی دیگری حاکم است.

این ویروس کرونا درست به همین نقطه حمله می‌کند.

ناآگاهانه. ویروسی ناشناخته که شاید از ۳۰ میلیون سال پیش تا کنون بدون این که آسیبی به ما وارد کند موازی با ما تکامل پیدا می‌کرده است... ویروس احتمالاً اول بار در مدفوع خفاش‌ها بوده که مارها و آرمادیلوهایی خورده‌اند که در ادامه برای ذائقه‌های خاص قصابی شده‌اند. این چیزی نیست که حکومت چین بخواهد، ذائقه‌های خاص اما این لذایذ تازه را ارج می‌دهند. و این تازگی برای آنها مترادف است با «سالم».

اما از دل این عوامل ویروس وارد بدن انسان شده است که تا کنون از وجود چنین موجودی بی‌خبر بود. یک خطر بزرگ!

من هیچ‌گاه دشمنی این قدر خطرناک مثل این ویروس را دست‌کم نمی‌گیرم. همان طور که خدایانی خودسر وجود داشت، آن‌گونه که اووید توصیف‌شان می‌کند، طبیعتی خودسر هم موجود است. پس از زلزله‌ی لیسبون به سال ۱۷۵۵، ولتر با لباس خوابش، همان‌گونه که گئورگ بازلیتز نقاشی‌اش را کشید، نشست و گفت: «باید با طبیعت اعلان جنگ کنیم!» امروز این جمله را بسیاری از سیاستمداران تکرار می‌کنند؛ اما آن قدر هم جدی که منظور ولتر بود نمی‌گویند. چون با توپخانه‌هایشان نمی‌توانند ویروس‌ها را هدف بگیرند.

شما ویروس‌ها را «کلونی پنجم» نامیدید: گونه‌ای از یگانگی و همبستگی غیررسمی که در هیچ ساختار از پیش مشخصی منزل نمی‌یابد. آیا این بدطینتی ویروس‌ها خطرناک است؟

بدطینتی یعنی خواستن پلیدی. این چیزی نیست که ویروس‌ها بخواهند. تصور کنید موجودات فضایی به نزد ما می‌آمدند. آنها تجربه‌ای ندارند، می‌خواهند ما را از سر

دست‌وپا چلفتی بودن بکشند. در مورد ویروس کرونا هم همین است. موجوداتی فضایی از همین سیاره. آنها از سیر تکامل دیگری می‌آیند. و از این دسته موجودات، بسیاری دیگر هم زیر دریاها زیر یخ‌های آنتارکتیک در قطب جنوب موجود است، که می‌تواند «احیا» شود.

این که ویروس‌ها مطلقاً به‌عنوان نوعی از حیات می‌توانند شناسایی شوند اما هنوز مورد بحث است.

جمعیت ویروس‌ها چیزی نمی‌خواهد مگر این که از یک به دو افزایش یابد، می‌خواهد چندبرابر شود. ۳,۵ میلیارد سال پیش این آغاز حیات بود. این گونه که من و شما آنجا و اینجا نشستیم، آغازش به ۴۰ هزار سال پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد. ما و توانایی تصورمان از آنجاست که آمده‌ایم. آنچه پیش از آن است بی‌شبهت است به ما. اما بنیاد ویروس‌ها ثابت باقی مانده است. این کاملاً تصادفی‌ست که آن‌ها حال ریه‌های ما را هدف قرار می‌دهند. آنها اهمیتی به «ریه»، «تنفس» و «انسان» نمی‌دهند بلکه «گرمی» و «نوع جالبی از رطوبت» است که برایشان مهم است. آنها حتی کاری مشابه «دیدن» هم انجام می‌دهند، آنها می‌توانند به طور خفیفی رنگ آبی را تشخیص دهند و باید اعتراف کنیم این نوع غریب ادراک را باید شاعرانه توصیف کنیم، من می‌خواهم ترسیم شده ببینمش: ویروس‌ها پیکرهای پلاتونیک‌ی هستند که حسگرهایی دارند که می‌توان توصیف کرد.

شما همیشه در کارهایتان به فجایع زیست‌محیطی و جنگ پرداخته‌اید. چه چیزی شما را به پرداختن به موقعیت‌های استثنایی می‌کشاند؟

من، فرزند اول پدر و مادری مورداحترام بوده‌ام. توجهی که به پدر من به‌عنوان یک پزشک در شهری مانند هالبرشات می‌شد مرا بهت‌زده می‌کند. باریتون - سوپرانو - تنور، منظومه‌ای شامل پدر- مادر- فرزند، موسیقی زیبای اپرا را می‌سازند. حال اما در میانه‌ی پرده‌ی دوم از اپرای «توسکا» اثر پوچینی، صدای ممتد جیغ و صنعت تسلیحاتی در آسمان به‌پرواز در می‌آیند. که آن هم از ناشی از سپهر متفاوتی از تکامل

است، مانند ویروس جدید کرونا، اما از یک سپهر «اجتماعی». این صنعت سنگین در حال پرواز مجهز است به مواد منفجره. به عنوان یک کودک پاسخ‌های این چالش را نه تنها در ژن‌هایم بلکه در افسانه‌هایم و در فضای سابق دور و ورم نمی‌یافتم. هرگز فکر نمی‌کردم اتفاقی بخواهد برای من بیفتد، جز این که زمین بخورم، آبریزش بینی داشته باشم یا چیزهای کوچک دیگر. حال اما در جنگ می‌بینم چگونه دیگران می‌میرند و خودم را در موقعیتی غیرقابل درک می‌بینم؛ در یک پناهگاه زیرزمینی. به عنوان یک کودک فکر می‌کنم: این اتفاق صدمه ای به من نمی‌تواند وارد کند، نه؟ پس فرشته‌ی نگهبانم کجاست؟ این چیز نیست که سی سال بعد برای اولین بار می‌توانم بفهمم. این شوک، که برای اعتماد پیشین من ارزشی قائل نیست. نخستین اصلاح واحد پول همچون حمله‌ی هوایی‌ای بود که مردم را هدف خود قرار داد: انگار یک ماشین قصد جان من را می‌کند. نخستین بار معنای این شوک را زمانی توانستم بفهمم که سی سال بعد با نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت آشنا شدم.

آیا تفاوت اساسی ویروس‌های خطرناک و این ساختار جنگی در این نیست که ساختار جنگی موجود در آسمان توسط انسان‌ها، ایدئولوژی و سیاست بر ساخته شده؟

خب یک کودک نمی‌تواند این‌ها را از هم متمایز کند. هشتم آوریل امسال می‌بایستی من در شهر هالبرشتات برای سالگرد ۷۵ سالگی واقعه‌ی بمباران نمایشگاهی برگزار می‌کردم با عنوان: «پرا: معبد جدید»، که اکنون برای تابستان امسال به تعویق افتاده است. در آنجا به زنان پرداخته می‌شود. زنانی که شایعه‌هایی در آن زمان درباره‌شان بود که می‌گفتند می‌خواستند به هنگام حمله هوایی ملحفه‌های سفید را به هم گره بزنند و از پنجره‌های کلیسا بیاویزند، با امید به اینکه بمب‌ها با دیدن این ملحفه‌های آویزان به نشانه‌ی تسلیم دور بزنند و بروند. من تمام زندگی ام درباره‌ی این نوشتم: که چگونه در مقابل بمباران تسلیم ممکن نیست.

چون راه‌های ارتباط خیلی طولانی است؟

خلبان‌ها ممکن نبود بتوانند این علامت‌ها را ببینند و متوجه‌شان شوند. و فرمانده یک بمباران اجازه ندارد دور بزند؛ او باید به نام پرداخت‌کننده‌های مالیات این اجناس قیمتی را به زمین پرتاب کند. پشت سر آن‌ها حسابرسی موجودند و پشت سر آن‌ها نیز یک حاکمیت. علاوه بر این اما بی‌اندازه خطرناک است با یک محموله‌ی بمبی که به هم بسته شده‌اید، به سمت پایگاه دور بزنی. متوجه‌اید: رابطه‌ی انسانی به تمامی برعکس شده است.

آیا در اینجا موازاتی با پاندمی می‌بینید؟

بله، اکنون هم روابط برعکس شده‌اند. اما نه در رابطه‌ی میان انسان‌ها. آنچه که حرکت می‌کند در واقع ساکن ایستاده است. آیا با در آغوش گرفتن سایرین از خودم محافظت می‌کنم؟ خیر! آیا مؤدب‌ام و در دستم سرفه می‌کنم؟ نه، که در انحنای بازویم سرفه می‌کنم! چیزی که سرگرم‌کننده است، زدن آرنج‌ها به هم برای سلام کردن است!

هنر اما در این زمان چه کاری می‌تواند انجام دهد؟

در اینجا هم باز: یک الگوریتم متقابل ساختن. این الگوریتم، که طاعونی را به راه می‌اندازد، نیازمند آن شخصیت «لذت‌جوست»، یک حزب یا یک توده، که که خیلی بعدتر عکس‌العملی نسبت به شرایط نشان می‌دهد. فقر رستوران‌داران چینی که پس از اینکه جشن سال نو شان را در چین گذراندند، به سمت ایتالیا سرازیر شدند و جستجوگران لذت در منطقه‌ی اسکی‌رانی آپرس. می‌بینید: دنیای ما یک ماشین بزرگ است. وقتی پیکری بیگانه ویروس را به این مکان‌ها می‌برد، شاید چیزی هم به ما می‌آموزد. مانند زلزله‌ی شهر لیسبون به سال ۱۷۵۵ که به روشنگری سرعتی مضاعف بخشید. جنگیدن علیه طبیعت، آنگونه که ولتر در آن سال‌ها گفت، به معنی آموختن از طبیعت است. تمام این‌ها تم‌هایی برای نمایشگاه‌ها، چالش‌هایی برای به تولد نشانیدن نوشته‌ها، موسیقی، فیلم و آثار هنریست.

قصه‌گویی و تعریف کردن در زمان بحران چه نقشی را بازی می‌کنند؟ حال

همه مجدداً به یاد دکامرون، مجموعه رمان نوشته‌ی جوانی بوکاچو افتاده اند که...

... که زمانی نوشته شد که در توسکانی طاعون اتفاق افتاده است. نخبگان باید به کوه‌ها بروند. رمان دکامرون اساس کارهای شکسپیر است. او داستانی از پس داستانی دیگر از این کتاب می‌ر باید. اما این‌گونه نیست که ما به صورت اتوماتیک باهوش‌تر می‌شویم، زمانی که طاعون به سمتمان می‌آید. هم‌زمان با تولد دکامرون آزار و اذیت یهودیان هم در جریان است. و دکامرون به علت طاعون نیست که متولد می‌شود، به خاطر آن است که «قصه‌گویی» بخشی از داوری ماست.

قصه‌گویی اما برای ما در این زمان چه سودی دارد؟

واقع‌بینی! ما در خودمان انبوهی از ذخایری را حمل می‌کنیم که در حیطه‌ی عمل به فراوانی موجودند. مانند یک بانکدار نیویورکی بیست و هشت ساله که در طبقه‌ی سی‌ام پشت یک کامپیوتر نشسته است و وامی را به آفریقای غربی می‌خواهد بفرستد، خود من هم انتزاعی عمل می‌کنم. این که کاری که در آن‌جا انجام می‌دهم واقعاً برایم جذاب است را نمی‌دانم؛ به هر حال اما اجازه ندارم هیچ وامی را برای آفریقای غربی بفرستم. شغلم، به یک کوچه‌ی بن‌بست می‌ماند. حالا زمان استراحت نهارم است؛ ۳۰ طبقه را می‌آیم پایین و آن پایین یک زن دستفروش بنگلادشی‌ست که شیرینی می‌فروشد. حال در سطح آنچه دلم می‌خواهد قرار گرفته‌ام. با آن زن آشنا می‌شوم و شاید حتی قصه‌ی «رومئو و ژولیت» متولد شود. این یک ارتباط است که از دل «داستان‌گویی» می‌تواند زاده شود، بدین گونه که از سطحی انتزاعی، جایی که ما به‌واقع در آن هستیم، به سطح واقع‌گرایی کشانده می‌شویم. مشابه این تمثیل، حضور این ویروس ما را به سمت فرودی اضطراری می‌برد. حال همه مانند رابینسون کروزوئه در جزیره‌هایشان نشسته‌اند و از طریق اسکایپ با نفر بعدی صحبت می‌کند، مانند خود ما در این مکالمه.

گفت‌وگوی خیلی خوبی بود، خیلی ممنون از شما!

پیوند با منبع اصلی:

[Der blaue Frühlingshimmel dieser Tage](#)